

اعملوا ما شتتم بی بیصرونش تهلکهست
تا تکونا خالدین را کژ بفهمی تهلکهست
وانفقوا و واحسنوا بی محسنین اش تهلکهست
سلم الله علیک با بیوفایی تهلکهست
حق بگفت است یلحدون اند خلق در آیات ما
کژ بفهمی هر سه آیه غافلون ات تهلکهست
—شاعر مصطفی ناظمی از گلپایگان

دل چو پُر ، دل چو دیگ، کار رود و لغادو است
گر بمانی در سبب سازی ذهنت تهلکهست
رحمت اندر رحمت است و خمرِ مستی، پست شو
گر فرومانی به اسباب و دلایل تهلکهست
نقطه‌ی تسلیم و مرکز لاجبُ الافلین
چون بگردد چرخ پرگارت به جسم آن تهلکهست
—شاعر مصطفی ناظمی از گلپایگان

جسم آفل مرکزت آری و بیند غیر آن
رسم قوادی بیفزایی جزایت تهلکهست
نی سعیدی و نداری پُر ، پُر از کاغذست
از مناره وز سر کوه اوفتیدن تهلکهست
فعلِ آتش، علم استاد، علم دیگ آر نبودت
پس بدان بی آب و فرهنگ آلت خر تهلکهست
—شاعر مصطفی ناظمی از گلپایگان

تهلکه به معنی مرگ بی‌فایده است، به معنی مردن و تباه شدن ما در ذهن است و تا وقتی که ما
خاصیت‌های شخصِ رنجور، از دفتر ششم رو داریم در تهلکه و خودکشی هستیم! پس هر ثانیه که ما
بیشتر توی ذهن و توهم‌اش زندگی کنیم بیشتر به سمت مرده شدن میریم!
در ادامه به ترتیب توضیحاتی رو خدمت شما ارائه میدهم:

شخص رنجور نسبت به آیات قرآن دچار کژفهمی است و نظر به ظاهر قرآن و عشرهای آن دارد .
شخص رنجور سه مرتبه سه آیه رو با دید ذهن و به نفع منِ ذهنی خودش منحرف می‌کند، رنجور فقط
ظاهر آیات رو می‌بیند و می‌خواهد مثل پیرزن کلان عشرهای قرآن رو بچسبونه به خودش و حرف‌هاش تا به
آنها اعتبار بده :

1- کژفهمی در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی فصلت: رنجور دل رو اشتباه می‌گیرد و منِ ذهنی رو به جای دل اصلی
و دل عدم‌اش می‌گیرد، پس میره و هر کاری که منِ ذهنی‌اش می‌گه رو انجام میده، رنجور از وجود طیب
آگاه و ستارخو غافل است. اما طیب کاملاً با بیماری رنجور که گیر کردن توی ذهن هست آشناست و
میدونه که تا زمانی که رنجور توی ذهن‌اش گیر افتاده، امیدی به سلامت شدنش نیست، با این حال
پزشک برای رنجور نسخه مینویسه:

میگه از ذهنت برو بیرون و ببین دلِ عدمات چی میگه، برو فضا رو باز کن تا آبِ زندگی از اونور بیاد و
مریضی‌ات رو درمان کنه.

این‌چنین رنجور را، گفت ای عمو

حَقِّ تَعَالَى، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

گفت: هر چتِ دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنجِ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

پس این ابیات نسخه‌ی پزشک است برای ما که می‌گه هر لحظه اون کاری که مرکز عدم می‌گه رو انجام
بده، هر لحظه فضاگشا باش، هر لحظه از راه انبساط حرف بزن و عمل کن.

2- کژفهمی در آیه‌ی ۱۹۵ سوره‌ی بقره: رنجور فکر می‌کند که اگر هر کاری که منِ ذهنی می‌گه رو
انجام نده به هلاکت می‌فته! در صورتی که خداوند می‌گه به همدیگر خوبی کنید و انفاق کنید، انسانها رو
بصورت عشق ببینید و به صورت اجسام جامد نبینید، از کنار هم که رد میشدید برای هم ارتعاش زندگی
بفرستید نه ارتعاش حسادت و مردگی!

سیلی‌اش اندر بَرَم در معرکه

ز آنکه لَا تُلْقُوا بِأَيْدِي نَهْلُكِهِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

همینجاست که رنجور معنی صبر و پرهیز رو هم اشتباه میفهمه، چون منظور اصلی اینه که در مورد موندن توی ذهنت صبر نکن، در مورد فضاگشایی پرهیز نکن و سریع و بدون صبر کردن از این ذهن پُر بیرون!

تَهْلُکَه‌سِت این صبر و پرهیز ای فلان

خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

3- کژفهمی در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی اعراف: رنجور به خیال خودش می‌گه اگر از همانیدگیها و دانه‌های ذهنم نخورم جاویدان نمیشم، پس شروع میکنه بدون هیچگونه صبر و پرهیزی از دانه‌های ذهنی‌اش میخوره! رنجور به اشتباه داروی خودش رو خوردن هوا و هوس و همانیدگی‌هاش میبینه و غافل هست از اینکه اصل دارو احتما و پرهیز هست! رنجور دانه رو میبینه ولی از دام آگاه نیست!

اوّلِ صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو

چون کُلُوا خواندی، بخوان لا تُسْرِفُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

پس رنجور نسخه‌ای که شیطان براش میپیچه رو میگیره و میخوره و نسخه‌ی پزشک آگاه ستارخو که همان زندگی است رو فراموش میکنه! حتی خود شیطان ازین نسخه‌ی مسخره‌ای که نوشته خنده‌اش میگیره اما ما انسانها هزار سال هست که چسبیدیم به این نسخه‌ی پوسیده و ولش نمی‌کنیم!

که خورید این دانه ای دو مُسْتَعین

بهر دارو، تا تَكُونَا خَالِدین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲

شخص رنجور فقط دنبال بهبود وضع ظاهری و نبض اش هست و از دل اصلی خبری نداره، من هم به عنوان رنجور فهمیدم هنوز هم با ذهن میخوامم به خدا زنده بشوم، با ذهن میخوام گنج حضور گوش بدهم، با ذهن میخوام دانش معنوی ام رو هر هفته بیشتر کنم، پس هر چی که با ذهن میگم سَلَّمَ اللهُ علیک، ظاهری است، هنوز دنبال ترمیم و درمان ظاهر و سطح هستم، من بی وفایی می‌کنم، چون هنوز دارم از گنج حضور برای خوب شدن حال استفاده می‌کنم!

آن یکی رنجور شد سویِ طبیب

گفت: نبضم را فروبین ای لیب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳

در ادامه‌ی داستان که رنجور به صوفی سیلی میزنه، صوفی با خوردن سیلی یک لحظه به ذهنش میاد که منم باید واکنش نشون بدهم و رنجور رو بزنم، ولی خیلی سریع پایان بینی میکنه، عاقبت بینی میکنه و در سبب سازی ذهن اش نمی‌مونه،

صوفی سیلی رنجور رو به عنوان پیغام زندگی و مهمان میبینه، پس فضاگشایی میکنه در برابرش، صوفی اصلِ ننگرم رو رعایت میکنه، صوفی اصلِ حاضر بودن در خود رو رعایت میکنه و نمیره به استدلال های ذهن که توشون گیر بیفته چون میدونه گیر افتاد توی ذهن و سبب سازی اش خودکشی و تهلکه‌ست، پس یک لحظه به ذهن میره، پیغام رو میبینه و برمیگرده.

در ادامه چند بیتی رو می‌خونم که کمک می‌کنند من حضورم رو توی این لحظه حفظ کنم :

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

لیک حاضر باش در خود، ای فتی!

تا به خانه او بیابد مر تورا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضایِ عشق این باشد بگو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

یار در آخرزمان، کرد طَرَبِ سازیی
 باطنی او جِدُّ جِدِّ، ظاهر او بازیی
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳
 حکم حق گسترد بهر ما بساط
 که بگویند از طریق انبساط
 - مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
 گر همی خواهی سلامت از ضرر
 چشم ز اول بند و پایان را نگر
 - مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰
 قبض دیدی چاره آن قبض کن
 ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن
 - مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲
 آنکه بیند او مُسَبِّ را عیان
 کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
 - مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

صوفی میدونه که خداوند رحمت پُشتِ سَرِ رحمتِ و هر لحظه می‌خواهد بهش خیر برسونه، برای همین خودشو پست میکنه تا آبِ زندگی و شرابِ زندگی به سمت پستی‌اش بره، انشالله ما هم بدونیم هر اتفاقی و هر بی‌مرادی که این لحظه میاد چیزی به جز رحمتِ الهی نیست.

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
 و آنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو
 - مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰
 رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
 بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
 - مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

شخص رنجور مرکز پرگارش رو روی اجسام آفل و فکرهای همانیده می‌گذاره، برای همین هر چیزی که این همانیدگیهای آفل در مرکزش می‌خواهند رو در بیرون و در زندگی بیرونی‌اش عملی میکنه و هر

دایره‌ای که میکشده به درد و تخریب و خودکشی میرسه. در واقع تا وقتی درون و مرکز خراب باشه بیرون و ظاهر هم خراب هست. پس جنس درون ماست که بیرون رو می‌سازه و از همین فرمول باید بدونیم که اگر می‌خواهیم بیرون ما و زندگی مادی و ظاهری ما درست بشه فقط و فقط باید مرکز و درون ما درست بشه. اینکه ما در ذهن فکر می‌کنیم باید خونه‌ی بهتر بخریم، ازدواج کنیم، یا اینکه ماشین بهتر بگیریم، تا مریضی ما درمان بشه، اشتباه هست، هیچکدوم از اینها نمی‌تونند رنجوری ما رو درمان کنند.

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

اشخاص رنجور در جامعه رسم و رسومات قوادی رو گسترش می‌دهند، یعنی به انسان‌های دیگر القا می‌کنند که آوردن اجسام آفل، اغیار و نامحرمان به فضای یکتایی درون کاملاً کار درستی هست! اگر هم ببینند کسی مثل صوفی داره روی خودش کار میکنه و میخواد مرکزش رو عدم کنه یک پس گردنی محکم بهش می‌زنند که تو چرا از رسومات ما پیروی نمی‌کنی! پس توی این راه کار کردن روی خودمون ما خیلی باید مواظب باشیم که پس گردنی نخوریم. ما نباید جار بزنیم که آی مردم بیایید ببینید من دارم روی خودم کارم می‌کنم چون وقتی من‌های ذهنی می‌بینند ما داریم روی خودمون کار می‌کنیم ما را از راه برمی‌گردونند، از طرفی هم تا وقتی که صافی صفا نشدیم اگر یک پس گردنی خوردیم نباید از صدای طراق‌اش بترسیم و باید حضور خودمونو نگه داریم.

چون زدش سیلی، برآمد یک طراق
گفت صوفی: هی‌هی ای قوادی عاق
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵
خلق، رنجور دق و بیچاره‌اند
وز خدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷
جمله در ایذای بی‌جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نقیص

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

رنجور از فضای یکتایی، (مناره) خودش رو به پایین میندازه به امید اینکه پَر حضور داره ولی نمیدونه پَرش از جنس کاغذ هست و عاقبت سقوطش مرگ بی فایده در ذهن هست، پس تا موقعی که ما جسم آفل رو در مرکزمون داریم سعید، نیکبخت و صافی صفا نیستیم و تا موقعی که از همانیدگی ها می‌خوریم پَر ما از جنس کاغذ است! و تا وقتی این پَر کاغذی است هر گونه سقوط از فضای یکتایی به ذهن معادل خودکشی است.

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپَر

که در آن سودا بسی رفته‌ست سَر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴

شخص رنجور علم و مهارت بندبازی رو نداره، رنجور مثل خاتون دفتر پنجم می‌مونه که علم آمیزش با خر رو نداره و همین باعث سرنگونی و به هلاکت رسیدنش میشه، رنجور و خاتون هر دو آب حضور ندارند! پس ما تا زمانی که آب هشیاری و فرهنگ نداریم هر بندبازی و هر آشپزی برای ما به درد ختم میشه! اگر ما ندونیم آتش، که همین شهوت چیزهاست چه کار میکنه هم دیگ میسوزه هم غذا مون میسوزه! مگر اینکه از شخصی که بندبازی بلد هست و علم دیگ و علم آتش رو داره، همچنین آب حضور و فرهنگ رو داره، آموزش بگیریم و این شخص رو قرین و همنشین خودمان کنیم. در اینجا آب به معنی هشیاری حضور هست و فرهنگ: یعنی در این جهان باید به صورت عملی کاری رو انجام داده باشیم و به درجه‌ی استادی رسیده باشیم توش، یعنی دانش این جهانی را برای انجام آن کار طی سالیان به دست بیاریم.

فعل آتش را نمی‌دانی تو، بَرَد

گَرَد آتش با چنین دانش مگرد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

علم دیگ و آتش ار نبود تورا

از شَرَر نه دیگ ماند، نه ابا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آزیز
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰
کارِ بی استاد خواهی ساختن
جاهلانه جان بخواهی باختن
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۴
تورسن بازی نمی‌دانی یقین
شکرِ پاها گوی و می‌رو بر زمین
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳

در پایان من به این یقین رسیدم که بهترین و تنها آموزش برای من مولانا و گنج حضور هست و حتی
ذره‌ای نیاز به آموزش‌های دیگه ندارم، انشالله که خیال رسن بازی به سرم نزنه و روی زمین راه برم و
سفت و محکم بچسبم به این طناب مولانا، تا از این چاهِ ذهنم بالا بیام.

آمین 

—مصطفی از گلپایگان